

فئودالیسم یا شیوه تولید آسیایی و

# استبداد ایرانی ما



هوشنگ ماهرویان

فئودالیسم یا شیوه تولید آسیایی و

برای رسیدن به ایرانی آزاد و مدنی باید گذشته را شناخت. زیرا استبدادزدگی کنونی مان ریشه در خردستیز و امحاء فردیت در «مای قبیله‌ای مان دارد. باید استبداد ایرانی را تبارشناسی کنیم، به ریشه‌ها برویم و در آنجا ریشه‌ها را به نقد و تحلیل گرفته و به امروزمان برگردیم. این ریشه‌ها آنچنان در اعماق تاریخ جاخوش کرده‌اند که بسیاری نظیر کامیرو حتا حرکات و رفتار کنونی ملل را در اساطیرشان می‌یابند.

ما قبل از ۵۷ چنین نمی‌اندیشیدیم. استبداد ایرانی را امری می‌دانستیم که از خارج و استعمار و امپریالیسم به ما تحمیل شده است. استبداد ایرانی مان را در ریشه‌ها و تاریخ مان نمی‌جستیم. در گذشته آموخته بودیم که استبداد ایرانی مان را به علل خارجی و امپریالیسم مرتبط کنیم. در این علت‌یابی، چپ نقش بسیار داشت. چپ می‌اندیشید که استبداد ایرانی ما در رابطه با بورژوازی کمپرادوری ست که مستقیماً از طرف امپریالیسم - چه انگلیس و چه آمریکا - حمایت می‌شود. و دربار را نماینده این بورژوازی می‌دانست. پس تصور می‌کرد که با برافتادن شاه دیگر استبدادی هم بر جای نخواهد ماند. چپ مطلقاً به خاطرش نمی‌گذشت که استبداد را تبارشناسی کرده منشاء آن را در تاریخ و ریشه‌های مان جست‌وجو کند. پس هم چون «یژن جزنی» شعار مبارزه با دیکتاتوری شاه را می‌داد، و درست به همین دلیل مشخص راه غلبه بر استبداد ایرانی مان را بسیار هموار و کوتاه می‌پنداشت. در صورتی که خود نیز در چنگ همین فرهنگ استبدادی اسیر بود. استبدادی که در ظاهر با اندیشه‌های مارکستی تزیین شده بود، مارکسیسمی از نوع استالینیزم!

چپ ایرانی فقط تفسیر استالینی از مارکس را می‌پذیرفت پس اگر صحبتی از شیوه تولید آسیایی مارکس یا پاتریمونالیسم و رژیم سلطانی «وبر» می‌شد حاضر به شنیدن آن نبود. چرا که کنفرانس

لنینگراد در سال ۱۹۳۱ تکلیف آن‌ها را روشن کرده بود و گفته بود تمامی جوامع از مسیر جوامع ابتدایی - برده‌داری - فئودالیسم - سرمایه‌داری - سوسیالیسم عبور کرده و خواهند کرد. با چنین نگاهی به تمامی تاریخ جوامع، دیگر نوشته‌های «خنجی» و «احمد اشرف» جایی نداشت و ندیده گرفته می‌شد. چپ‌ها می‌گفتند اگر استبداد وجود داشته است در تمام جوامع بوده و مختص به شرق نیست. آن‌چنان که هنوز هم باقی مانده‌های چنین تفکر استالینیستی و ارتودکسی وجود دارند و این گفته‌ها را تکرار می‌کنند.

بعد از سال ۵۷ واقعی مهمی رخ داد. بعد از ۵۷ در علت‌یابی استبداد چشمان‌مان را از خارچ برگردانیم و به خودمان نگریم. در این نگرستن همه چیز را به خارچ و استعمار و امپریالیسم نسبت ندادیم. تازه پی بردیم که این استبداد ایرانی رابطه‌ی مستقیم و علی‌ی با امپریالیسم و شاه ندارد. پی بردیم که مسئله پیچیده‌تر از این حرف‌هاست. اگر علل این استبداد درونی باشد غلبه بر آن هم به این سادگی‌ها نیست. باید آن را ریشه‌یابی کرد و از ریشه آن را خشکاند. که اگر آن را از ساقه‌ها قطع کنیم آن‌چنان‌که در ۵۷ کردیم، ریشه‌ها باز جوانه می‌زند و استبداد ایرانی را تدارم می‌بخشد. پس باید ریشه‌های استبداد را شناخت و این کاری عظیم و سترگ است.

اگر استبداد ایرانی مان را بر خلاف گذشته که مربوط به امپریالیسم می‌دانستیم درونی و تاریخی بدانیم، غلبه به آن هم ریشه‌های تاریخی خواهد بود. یعنی این که باید دوباره به تاریخ و فرهنگ و سنن مان بنگریم. بیان‌های فرهنگی مان را تحلیل کنیم و در آن استبداد ایرانی مان را ریشه‌یابی کنیم و سنن، فرهنگ و شعر و موسیقی و ادبیات گذشته‌مان را به قول «محمد مختاری» بازخوانی کنیم و این بار نه به‌تبه گویان، بل که با نگاه نقاد، استبداد را در آن‌ها ریشه‌یابی کنیم.

در حکومت‌های استبدادی به قول متسکیو «هیچ‌کس به موجب حقوق مخصوصی سلطنت نمی‌کند، بل که فقط واقعیت قضیه شرط است، یعنی همین قدر که کسی پادشاه شد، شده است.» هیچ قانون نوشته یا نانوشته‌ای در این باره موجود نیست. شاه سایه‌ی خداست، پس احکام و فرامین و سخنانش آسمانی‌اند. بر فرامین و احکام شاه نمی‌توان چون و چرا کرد. متسکیو می‌نویسد: «در ایران وقتی پادشاه کسی را محکوم کرد دیگر نمی‌توان به او در این باب حرف زد یا استدعای عفو نمود، ولو این که نرمانش در حال مستی و بدون تعقل صادر شده باشد باید فوراً اجراء شود، چه در غیر این صورت نقض قول می‌شود و قانون را که امر شاه است نمی‌توان نقض نمود این طرز فکر در ایران همیشگی بوده است.»<sup>(۱)</sup>

در غرب پادشاه طبق قوانین نوشته و نانوشته سلطنت می‌کند. در کنار قدرت او ارکان دیگر اجتماعی هم موجودند. تاجر و روحانی و کشاورز تحت انقیاد او نیستند و به نام او عمل نمی‌کنند مالیات بر مبنای

مقرراتی خاص وصول می‌شود و بدون ضابطه و وابسته به پادشاه نیست.

متسکیو می‌نویسد: «تجارت شغلی است که باید اشخاص بالوسیه از آن بهره‌مند گردند، در میان کشورهای استبدادی بینواتر از همه آن کشوری است که پادشاهش بازرگان باشد.»<sup>(۲)</sup>

«تئوفیل امپراطور روم وقتی دید یکی از کشتی‌ها مملو از مال التجاریه است که به زوجهایش تعلق دارد دستور داد کشتی را با محموله‌های آن بسوزانند و سپس گفت: من یک امپراطور هستم و شما می‌خواهید مرا یک بازرگان و یا ناخدای کشتی بکنید. اگر من و زوجهایم تجارت بکنیم در آن صورت افراد ملت که بایستی از طریق بازرگانی امرار معاش نمایند چه خواهند کرد.»<sup>(۳)</sup> در این دو نقل قول از متسکیو می‌توان بنیادهای لیبرالیسم غربی و ریشه‌های استبداد ایرانی را یافت. در گفته‌ی «تئوفیل» می‌توان امر جدایی سیاست و حکومت را از تجارت و جزف و داد و ستد یافت و ریشه‌ی این جدایی را به روم باستان کشاند. و همین‌طور در ایران قَدَر قدرتی شاه را دید که همه چیز در او که سایه‌ی خداست خلاصه شده است و تا امروز روز هم مردان سیاست پیشه مردان موفق تجارت بوده‌اند.

تازه اگر تاجری رند می‌کرد از ترس خود، بخشی از سهام شرکتش را به سیاست‌پیشه‌گان هدیه می‌نمود تا بتواند به فعالیت خود ادامه دهد. آنچنان که امروز هم چنین است. مردان صاحب قدرت، تجارت را در انحصار خود دارند. پس تجارت مستقل از سیاست بر و بال نمی‌گیرد و سوداپیشه‌گان استقلال نمی‌یابند.

در ایران اغلب مواقع، به جز برهه‌هایی کوتاه، وصول مالیات بدون ضابطه بوده است. مأمورین مالیات به نام شاه هر سمنی را بر رعایا روا می‌داشتند. وقتی برای وصول مالیات به روستایی می‌رفتند، زنان شیون و زاری می‌کردند و مردان زیر ضرب و زور شمشیر و شلاق قرار می‌گرفتند. ساده‌انگاری مترجمان، که تحت تأثیر نگاه استالینی به تاریخ بودند باعث شد که به جای «فیف» فرنگی واژه «تیول» را بگذارند. میان تیول و اقطاع و سیورغال از یک طرف و فیف فرنگی تفاوت بسیاری است. در زمین‌داری غربی زمینی از طرف حکومت به شخص واگذار می‌شود تا نسل اندر نسل از زمین سود جسته و اجاره آن را به حکومت پرداخت کند. به عکس در ایران زمینی به مزایده گذاشته می‌شود تا کدام لشگرپیشه بتواند بیش‌تر روستاها را غارت کند. در آن‌جا کسی که فیف به او واگذار شده ساکن روستاست. می‌داند که نسل اندر نسل کاشت و داشت و برداشت زمین حق او و فرزندانش می‌باشد. پس روستاها آباداند ولی در این‌جا تیول‌دار و اقطاع‌دار بی‌گانه‌اند و هر دم در هراس از دست دادن تیول و اقطاع خود می‌باشند و در ضمن غایب‌اند. فقط در موقع برداشت است که سر و کله‌شان پیدا می‌شود. پس در آبادانی روستا نمی‌کوشند. همیشگی هم نیستند و هر آن ممکن‌ست سر کرده‌ی دیگری صاحب تیول شود. پس

روستاها غارت می‌شوند.

با این شرایط و نحت جور و ستم حاکمان و خَسَبِ طبیعت و کم‌آبی، سرزمین جمع، قدرتی بسیار یافت و فرد بر زیر جنین قدرتی، قابل رؤیت نبود. در اغلب موارد: مالیات به جماعت بسته می‌شد. چرا که مالکیت جمعی بود. جماعات روستایی و ایلات و قبایل مالیات پرداخت می‌کردند. هر چه تعداد جماعت افزون می‌شد کار مالیات دهی آسان‌تر! از این رو جمع مانع‌گریز فرد از جماعت روستایی می‌شد. فرد حل شده و مضمحل در جماعت بود و اگر هویتی داشت هویت جمعی‌اش بود. این که از آن کدام جماعت و عشیره و ایل و قبیله است هویت او را می‌ساخت. هم‌اکنون نیز که در شهرها نشانی از قبیله و ایل نیست خانواده‌جانشین تمامی آن‌ها شده است. در ایران خانواده آن‌چنان مقدس و تحریم شده است که جایی برای شکوفایی فرد بر جای نگذاشته است.

در تاریخ ایران جایی برای تمایلات و گرایش‌های فردی نیست. هر چه هست جمع است و دیگر هیچ. بنابراین جا برای رشد عرفان ایرانی باز شد. فرهنگی که می‌گفت آن‌چه موجود است از آن خداست و کرده و گفستی خدابه‌ترین است و جای چون و چرایی ندارد، عرفان را خلق کرد. مولوی را خلق کرد که بگوید:

ما همه شیربم، شیران علم      حمله‌من از باد باشد دم به دم

حرف اول عرفان ضدیت با فرد و فردیت بود و هنوز هم هست. حل شدن فرد در جمع، و «من» در «ما».

قعره دریاست اگر با دریاست      وز نه از قطره و دریا دریاست

عرفان ایرانی از کثرت و جدایی‌ها می‌نالید و شکایت داشت و در آرزوی رسیدن به وحدت بود. در سیر و سلوک جایی برای فرد نمی‌گذاشت. حکایت، همه از پیوستن بود. پیوستن جوی‌ها و رودها به دریا. پیوستن قطره‌ها به دریا. سخن از نه گفتن و معترض شدن و نگاهی دیگر داشتن نبود. و این تنها صحبت سنت نبود. مدرن‌ها هم از جمله‌چپ، پیوستن قطره به دریا را می‌سرودند، و از قطره بودن می‌گریختند.

اما نگاه مدرن می‌خواهد در قطره بودنش جلوه کند و هویت قطره بودنش را پاس دارد. «رمان» شرح حال این قطره است. و در ایران با این که سال‌هاست رمان می‌نویسیم، چون از قطره‌گریزانیه و در فکر دریا، رمان هنوز پا نگرفته است.

در کشورهایی که مشکل آب وجود نداشت، یک نفر یا یک خانواده می‌توانست با وسایل ابتدایی، کشت و داشت و برداشت محصول را انجام دهد. ولی در کشورهایی هم چون ایران که مشکل آب وجود

داشته است برای کشاورزی به تأسیسات آبیاری نیاز بود. پس وجود جمع ضروری بود. به این دلیل در تاریخ غرب «فرد» مستقل از جمع به وجود می آید اما در شرق، فرد در «مای جمع» حل می شود تا بتوان مشکل آب را که کار جمعی می طلبد حل کرد.



آبادانی ایران در طول تاریخ بر دو بند بوده است. بند بر آب و بند بر بادیه نشینان مهاجم. یا به قول نویسنده‌ی ناشناخته‌ی «تاریخ سیستان»: بند بر مفسدان. این دو بند را دولت مستبد مرکز می ساخت و اداره می کرد. و یا بر ساخت و اداره‌ی آن نظارت داشت. با سستی گرفتن قدرت دولت مرکزی بند بر آب رو به ویرانی می رفت پس کشاورزی نابود می شد و قحط سالی و گرسنگی چیره می گشت، و بند بر مفسدان نیز ضعیف می شد. پس ناامنی غالب می شد و کشت و کشتار و چپاول بر شهرها و روستاها حکومت می یافت. پادشاهانی که می توانستند این دو بند، یعنی بند بر آب و بند بر مفسدان را استوار دارند پادشاهان عادل و کبیر و دادگر نامیده می شدند. و این ملازمه با استبداد شاه داشت.

ما در ریشه‌های دیرینه‌ی استبداد ايراني مان برای استبداد مشروعیت قیلیم، در مقابل حاکم مستبد، صبور و خویشتنداریم. نظم سیستم آبیاری و دفاع در مقابل مفسدان همواره با استبداد عملی بوده است. پس استبداد در فرهنگ ايراني مان مشروعیت خود را از امر کشاورزی و مقابله با تهاجم مفسدان به دست آورده است. قدرت سیاسی از لبه تیز شمشیر برون می آمد، و مشروعیت اش هم از همان لبه تیز شمشیر بود. چرا که می توانست مفسدین را بر سر جای بنشانند.

استبداد در تاریخ ما دو جنبه‌ی درونی و برونی داشته است. جنبه‌ی برونی آن حکومت مستبد و عمله و اکره‌ی آن بوده است و جنبه‌ی درونی آن در دل‌های ما جای داشته است. در ناخودآگاه جمعی ما جاخوش کرده است. پس آن‌گاه که جنبه‌ی برونی و ضرورت‌های مقابله با مفسدان از سیستم آبیاری از بین رفته، جنبه‌ی درونی به زندگی خود ادامه داده است و این امری مهم و فرهنگ اکثریتی مست. این یعنی مشروعیت امر استبداد به واسطه‌ی مشکل آب و مشکل تهاجم. پس استبداد ايراني مان به نوعی می تواند ریشه‌های خود را در همان استبداد شرقی بیابد. حتا وقتی که ضرورت جنبه‌ی برونی و مادی استبداد دیگر وجود نداشته باشد. آیا این صحبت درستی است؟ آیا می توانیم به مدد مثلاً ناخودآگاه جمعی «یونگ» استبداد امروزی مان را به استبداد تاریخی مان پیوند زنیم؟

این که هر کدامان یک مستبد کوچکیم. این که برای هر مشکل اجتماعی مان از زون یک مستبد مصلح رامی کنیم. این که در این یک صد و پنجاه ساله تمامی جنبش‌های اجتماعی و آزادیخواهانه مان به شکلی سر از استبداد در آورده است. و بالاخره این که در این یک صد و پنجاه ساله نتوانسته ایم به

جامعه‌ی مدرن و مدنی دست یابیم علت فرهنگی‌اش کجاست؟ آیا می‌توانیم ریشه‌های چنین معضلی را در استبداد شرقی و تاریخی‌مان جست‌وجو کنیم؟ آن را پس پشت ذهنمان در ناخودآگاه، فردی و جمعی‌مان و بالاخره در دل‌هایمان پیدا کنیم؟

فرهنگ استبدادی ما در گذشته‌های خود، هم بهبودی کشاورزی را به واسطه‌ی تأسیسات آبیاری و هم امنیت را در قبال مفسران فقط و فقط در یک چیزی جست، و آن حکومت متمرکز و قوی استبدادی با عناوین کبیر و عادل و دادگستر و غیره بود. تا هم کشاورزی‌اش به سامان شود و هم امنیت‌اش برقرار. پس این استبداد برای ما سکون و بی‌تحریکی هم آورد، به قول هگل، جهان شرقی جهانی ساکن و بی‌حرکت شد. شرق از نظر هگل به مقطعی از تکامل رسیده و در همان مقطع مانده و در جازده است. هگل در فلسفه‌ی تاریخ خود می‌گوید، با این که تاریخ از شاهنشاهی ایرانی شروع می‌شود ولی همین ایران همراه با کل شرق از چرخه‌ی زمانه خارج و به تاریخ سپرده شده است.

از نظر هگل در شرق فقط یک تن آزاد است و او شخص فرمانرواست. در مقابل این فرمانروا که پادشاه و فرعون و سلطان و غیره نامیده می‌شود، دیگران همه اسیر و بنده‌اند و از خود اراده‌ای ندارند. اگر در یونان بخشی خدایگانند و بخشی بنده، در شرق همگی بنده‌اند و فقط یک نفر است که خدایگان است. و این یعنی استبداد شرقی، یعنی نبود و فقدان آزادی در شرق که عامل شکل‌نگرفتن فردیت است. در این جا فرد آن‌چنان سرکوب شده است که در نظم و نسق جامعه جایی ندارد. شاه سایه خداست و فرمان فرعون از آسمان‌ها آمده است. جایی برای چون و چرا کردن در فرمان این خدایگان‌های شرقی نیست.

در شرق، کاست هندی، عشیریه‌ی ایرانی و خانواده‌ی بزرگ چینی چنان سازمان‌بندی شده است که جایی برای بروز فردیت نگذاشته است. و آن‌چنان نظمی بر آن‌ها حکم فرماست که فرمان شاه در حکم فرمان ایزد است و چون و چرا ناپذیر.

ریشه‌های فردیت مدرن را به‌طور بدوی می‌توان در یونان باستان یافت. ریشه‌هایی که هر چه در تاریخ شرق جست‌وجو کنی یافت نمی‌شود. و باید بدانیم که همین ریشه‌های بدوی فردیت است که بعد از رئسانس رشد کرده و در غرب به فردیت مدرن می‌رسد.

در ایران امر آبیاری کارِ دسته جمعی می‌طلبید. جمع هر چه قوی‌تر می‌شد امر آبیاری به سامان‌تر بود. و مقابله و پایداری در برابر عشایر و چادرنشینان مهاجم هم این تمرکز و تجمع را تقویت می‌کرد. پس مشکل کشاورزی دست به دست مشکل تهاجم داده جمع را قدرت می‌بخشید و به عکس به فرد اجازه نشو نما نمی‌داد. پس در تاریخ ایران این «ماه بود که اصل و اساس بود. و بر عکس جایی برای بروز

فردیت نبود. پس «من» غربی مدرن اگر ریشه‌های خود را در پیشینه‌ی خود می‌یابد، «من» مدرن در ایران نمی‌تواند در گذشته‌ها خود را ریشه‌یابی کند، چرا که هر چه می‌جوید فقط «ما»ی قبیله و عشیره و قوم است و لاغیر. «من» گذشته‌ی ایرانی نه تنها در مقابل مشکل آب و تهاجم در برابر «ما»ی قبیله‌ی تضعیف و سرکوب می‌شد؛ بل که در مقابل ایل چی و شکارچی و مین‌باشی و یوزباشی و سایر عمال حکومت امکان رشد و بروز نمی‌یافت. ظلم عمال حکومت آن‌چنان بود که جمع قبیله‌ای را یک پارچه و یگانه می‌کرد تا شاید ضربه‌پذیری آن را کم‌تر و محدودتر سازد. از این رو انسان فقط در درون جمع ایل و قبیله و عشیره بود که معنی می‌یافت. بدون جمع هیچ بود. هیچ هیچ. و اگر حقوقی هم داشت این حقوق در جمع و به واسطه‌ی جمع بود که معنی می‌یافت.

به این دلیل بود که در هنرهای مان این‌گونه غم ایرانی خانه کرد. چرا که هنرها از فردیت هاست که زاده می‌شوند، و در این جا که فردیت این‌گونه سرکوب شده بود هنرها بودند که غم این سرکوب را فریاد می‌کردند. آن طرف بته چقه‌هایمان بود که در مقابل شداید سر خم کرده بودند، و در طرف دیگر موسیقی ردیف‌مان که چیزی از انسان تراژیک نمی‌شد در آن یافت. و در سوی دیگر مینانورمان بود که در مقابل واقعیت‌های خشن، جهان مثلی و ارکه تاپیی خود را به نمایش می‌گذاشت تا به جای رو در رویی با واقعیت خشن بیرونی، دمی از آن گریز زند و نفسی تازه کند. یا سه تار و کمانچه‌ای در دست گیرد و با گریزی عرفانی فردیت خاموشش را نشان دهد. چرا که به جز این راه دیگری در کار نبود. در زندگی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی فرد امکان نشو و نما نداشت. پس با تار و نی خود غم غربت و تنهایی فراموش شده‌اش را آواز می‌کرد. از نظر عرفان ایرانی این جهان را باید به حال خورد و گذاشت و با می و مطرب و ساقی به عالم والا دست یافت. زیرا نمی‌توان به ساز و کار این جهان چرایی کرد و در پی تغییر آن بود.

مارکس در گروندریسه جمله‌ی جالبی دارد که قابل تأمل است او می‌گوید اگر ما در جامعه‌ی سرمایه‌داری کنونی نطفه‌های مادی تولید و توزیعی را که لازمه‌ی جامعه‌ی بی طبقه است نیابیم، تمام تلاش‌مان برای استقرار جامعه‌ی بی طبقه و نابود کردن روابط سرمایه‌داری عملی دون کیشوت وار خواهد بود.<sup>(۳)</sup>

حال سؤال این جاست که اگر انسان اروپایی در دوران رنسانس با تکیه بر فرهنگ یونانی خود، قرون وسطی را به نقد کشیده و توانست از ریشه‌های یونانی خود، فردیت، خرد و آزادی را به دست آورد، ماکه دارای چنین ریشه‌هایی نیستیم چه کنیم؟ آیا می‌توانیم در گذشته‌های فرهنگی خرد نطفه‌هایی از خرد علمی، آزادی و احترام به فردیت یابیم، تا اکنون با تکیه بر آن‌ها به جامعه‌ی مدرن و مدنی برسیم؟ یا این

که اکنون استبداد زده مان ریشه در استبداد دیرینه شرقی مان دارد؟ استبدادی که با در یوزگی آب از میراب و تهاجم مفسدان عجین شده است. به هر حال برای ساختن اکنون و آینده مان نیازمند کنکاش در گذشته ایم. حتا اگر در این گذشته نشانه بدوی از خرد و آزادی نیابیم، و هر چه بنگریم سخت جانی استبداد باشد و بس، باز باید تلاش در هر چه روشن تر کردن این گذشته ها کنیم.



وظایف حکومت های مستبد، ی باستانی ایران را می توان به سه دسته تقسیم کرد:

- ۱- نظارت بر امور عمومی که مهم ترینش امر آبیاری، و تأسیسات دفاعی بوده است.
- ۲- غارت مردم داخلی به وسیله مالیات.
- ۳- غارت مردم خارجی به وسیله جنگ.

کشورهای شرقی همان طور که به غارت مردمان دیگر می پرداختند خود نیز مورد حمله و غارت قبایل بیابانگرد و اقوام همسایه قرار می گرفتند. بادیه نشینی شیوهی از زندگی بود. شیوه ای که بدون کشاورزی نمی توانست به زندگی خود ادامه دهد. این شیوه ی زندگی طفیلی کشاورزی بود. بادیه نشینان بایستی مازاد محصولات کشاورزان را به دست می آوردند. اگر شهرنشینان کالاها ی ساخته شده خود را با محصولات کشاورزی تعویض می کردند، بادیه نشینان با فروش احشام خود به محصولات کشاورزی دست می یافتند. و اگر می توانستند و از دست شان برمی آمد این مازاد تولید کشاورزی را بدون عوض یعنی با حمله و غارت تصاحب می کردند.

دیوارهای دفاعی که در مقابل تهاجمات قبایل ساخته شده است گویای مشکل تهاجم مستمر در این جوامع است. دیوار بزرگ «چین» نشانه تهاجم در تاریخ این کشور را بر پیشانی این کشور حک کرده است. دیوار دفاعی «دشت گرگان» هم نمونه ی دیگری از تمدن و فرهنگ تدافعی ایرانی است. دیوار تاریخی به طول ۱۵۵ کیلومتر و با عرض ۶ تا ۱۰ متر. دیواری که با فواصل مختلف قلعه هایی در طول آن ساخته شده اند. تعداد این قلعه ها در طول دیوار بزرگ دشت گرگان به چهل مورد می رسد تازه اغلب روستاها و کلا قبایل ساکن در جایی سکونت داشتند که محصور در کوه ها بود. به بیان دیگر ساکنین کشور عملاً در مناطقی سکونت داشتند که کوه های صعب العبور آن ها را از حمله ی بادیه نشینان محفوظ نگاه می داشت. در بسیاری از این آبادی ها هنوز آثار غارهایی که در کوه کنده اند موجود است. غارهایی برای فرار از دست مهاجمین.

در جاهایی که صحراست و از کوه خبری نیست، قلعه ها و دژهایی ساخته اند تا اهالی را از حملات مهاجمان محفوظ دارند. با این همه، حمله قبایل ادامه داشت و حاکم شدن یک قبیله بر دیگر قبایل، تاریخ



ایران را با انفصالی دایمی روبه‌رو می‌کرد. انفصالی که نمی‌گذاشت پایه‌های اشرافیت ایرانی شکل گیرد. اشرافیتی که اگر به وجود می‌آمد می‌توانست بسیاری از مباحث تاریخی و فرهنگی ما را دگرگون و به شکل دیگری درآورد.

تاریخ ما مرتباً مواجه با انفصال است. انفصالی دایمی. تمدنی که در کنار «رود اترک» قرار گرفته بود با حمله‌ی مغول و ویرانی تأسیسات آبیاری به انحطاط کشانده شد، و اغلب مزارع به مرتع تبدیل شد. زراعت در اطراف رود آخال و آتک در اثر هجوم ازبکان و ترکمنان نابود گردید. با حمله‌ی مغول اغلب تأسیسات آبیاری ایران متروک ماند. در اقیانوس الملوک آمده است که بیش‌تر بندهای سیستان به دست مغول‌ها خراب شد.

در دوران «غازان‌خان» تا حدودی در راه بهبود وضع کشاورزی ایران کوشش شد، ولی همان‌طور که «مستوفی» می‌گوید تا هزار سال هم اگر امنیتی مهیا باشد باز این مملکت به وضع قبل از هجوم مغول نخواهد رسید.

بخارا چندین بار به دست چنگیز و سپاهیان ویران شد. «ابن بطوطه» وقتی وارد بخارا می‌شود آن‌جا را ویرانه می‌بیند. سپاهیان چنگیز بر سر «سمرقند» و «بلخ» نیز چنین آوردند.

تأثیر مهمی که حمله‌ی مغول بر روی نظام اجتماعی ایران گذارد این بود که اقتصاد بادیه‌نشینان را رشد و گسترش داد. به قول «پطروشفسکی»: دیگر ایمنی وجود نداشت تا مردم در جایی ساکن شوند و به کشاورزی بپردازند. اغلب تأسیسات آبیاری هم ویران شده بود.

مشکل حملات قبایل تا قبل از حمله اعراب کم‌تر است. اما در اقتصاد فئودالی مخصوصاً بعد از حمله‌ی اعراب این مشکل شدت می‌یابد. ذاتی فئودالیسم پاشیدگی و عدم تمرکز است. و این به قبایل مهاجم فرصت بیش‌تری برای حمله به کشور می‌دهد. پاشیدگی فئودالی و حملات قبایل توأمأ در مدیریت تأسیسات آبیاری اختلال ایجاد می‌کند. اما بزرگ‌ترین اختلال‌گر تأسیسات آبیاری قبایل صحرائشین‌اند که از عدم تمرکز سود جسته اقتصاد کشاورزی را روبه ویرانی می‌کشند و جلوی تکامل ابزارهای تولید و رشد کشاورزی را می‌گیرند. به قول «ایوانف»: «توده‌های عظیم چادر نشین به واسطه‌ی مناسبات نیمه‌پدرشاهی و نیمه‌فئودالی همراه با غارت و چپاول منظم نواحی اسکان یافته، نقش ترمز در انهدام مناسبات فئودالی در رشد مناسبات جدید بورژوازی را ایفاء می‌کند.

حکومت‌هایی که در کنار قبایل مختلف بیابانگرد قرار گرفته‌اند - هم چون ایران - امر دفاع و سرکوبی این قبایل بر وظایف حکومتی‌شان افزوده می‌شود. در اطراف ایران صحاری عربستان و قبایل صحرائشین قرار دارند، که تعداد این قبایل بسیار زیاد است، و از «هدایت مغرب تا نهایت ساحل دریای

هند در تمامیت صحاری و بوادی مقام ساخته‌اند: (۵) و از طرف دیگر قبایل ترک در نواحی ترکستان و ... پس حکومت‌های ایران جز غارت مردم داخل و خارج، نظارت بر دو امر عمومی دارند:

۱- امر آبیاری

۲- دفاع در مقابل قبایل صحرائشین

ایران کشوری است که نه تنها قبایل مختلف ساکن و صحرائشین در آن می‌زیسته‌اند. بل که محل عبور قبایل مختلف بوده است. از این رو همیشه خطر حمله‌ی صحرائشینان به ساکنین می‌رفته است. شاهد این موضوع دژها و قلعه‌ها و خاکریزهای دفاعی و متروکه می‌باشد. «استخری» می‌نویسد: «ششودام که در پارس بیش از پنج هزار قلعه نامدار هست بر کره‌ها و شهرها. و ششودام که قلعه‌ها هست که هرگز هیچ پادشاه آن را نگشوده است.» (۶)

در اوستا ساکنین و کشاورزان یاری دهندگان اهورامزدایند، و صحرائشینان مددکار دشمن او یعنی اهریمن. صحرائشینان مفسد و اهریمن صفت اند در جنگ با اهورایی‌اند. از ابتدای تاریخ مان حملات و غارت‌ها مشکلی مهم و حیاتی بوده است. این مشکل تا زمان‌های متأخر رسیده است.

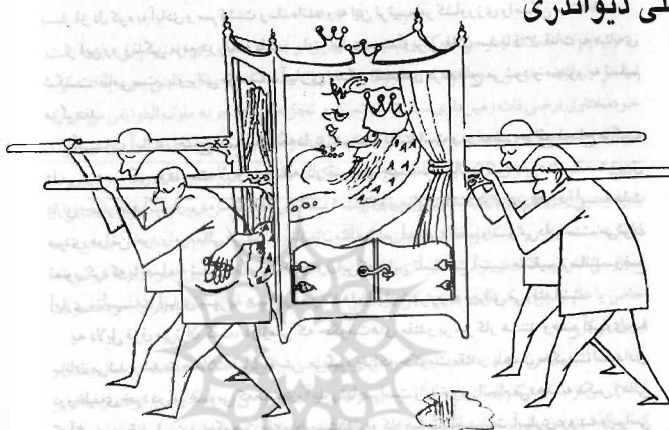
در ایران اموال غیر منقول اهمیت بسیار دارد. اموال غیر منقول را می‌توان ویران کرد ولی دیگر نمی‌توان، مانند اموال منقول، آن‌ها را به غارت برد. به اموال غیر منقول اموال خاکی می‌گویند و در مقابل، اموال منقول اموال بادی نامیده می‌شود. اموالی که هم چون باد به یغما می‌روند و اثری از آن‌ها بر جای نمی‌ماند و این‌ها همه آثار مسئله‌ای است که تا زمان کنونی خود را کشانده است. از همان آغاز شکل‌گیری دولت در ایران و آغاز حکومت مادها، حملات قبایل مختلف، معضلی حیاتی بوده است. سکایی‌ان با حملات خود مزاحم همیشگی جامعه‌ی ماد هستند. تازه شکل گرفتن سریع دولت ماد معلول حملات آشوریان است. یعنی این‌که بر خلاف نظریه مارکیستی دولت، در ایران دولت ماد به واسطه‌ی حملات آشوریان به وجود می‌آید و نه به دلیل پیدایش و تضاد طبقات.

در عهد پارت‌ها دو پادشاه اشکانی به دست سکاییان کشته شدند. آن‌ها «فرات» دوم و «اردوان دوم» بودند. در زمان اشکانیان قبایل «آلان» از قفقاز به ایران وارد شدند. و کوشانیان از شمال شرقی مرزهای ایران را تهدید می‌کردند. در زمان ساسانیان «هپاطه»، حیون‌ها، سکاها و قبایل عرب دایماً در برخورد با حکومت مرکزی ایران بودند و مرتباً به نقاط مختلف کشور حمله می‌کردند.

مسئله‌ی قبایل توجه این جاست که خیلی از این قبایل وقتی به حاکمیت می‌رسیدند و سرزمین‌های زیادی را تسخیر می‌کردند باز چادر نشین می‌ماندند. «تیمور» با اراضی زیاد که تسخیر کرده بود با لشگر یانش در خارج شهر در چادر می‌زیست. «کلاویخو»، از چادرهای بسیار گران قیمتی که نصب شده



# کلی دیوانداری



شده بود و تیمور در آن زندگی می کرد یاد می کند. مسلم است که اقتصاد صحرائشینی حامل و حفظ کننده ی پاتریمونیا لیسیم و روابط پدرشاهی ست. و نسبت به اقتصاد کشاورزی سخت جان تر و ماندگارتر است.

تازه مهاجمان برای شکست دادن مقاومت داخلی و تسخیر دژها و قلعه ها، مؤسسات آبیاری را ب ویرانی می کشیدند. فرمانده سپاهیان «شاهرخ» برای فتح سیستان، وقتی «از محاصره مأیوس شد، به خدمت پادشاه رفته به عرض رسانید که این هم قسمی از فتح است که کل مملکت را خراب سازیم و بندها را از هیرمند برداریم، خود اهل قلعه و شهر به پایه سریر [اعلی] خواهند آمد. جمعی دیگر از مفسدان این رأی را استحسان فرموده اردوی معلی را بر سر بندهای ونک آوردند و آن بندی بود که در زمان «گر ساسف» بسته بودند به سنگ و آهک و از آن تاریخ هر پادشاه به آن افزوده بود و آبیاری سیستان از او بود.»<sup>(۱)</sup> بند را خراب کردند و «از این خرابی ها قحط عظیم در سیستان شد و عذاب شدید از آن قحط

به مردم رسید.»<sup>(۸)</sup>

«سد سلطان بند» بارها ویران می‌شود و دوباره احیاء می‌گردد. ویرانی سد در رابطه‌ی مستقیم با شکست نظامی شهر است. زندگی مردم وابسته به مثلاً فلان فئاتی است که آب را به وسیله‌ی آن با رنج بسیار از دل کوه به آبادی و سرکشت رسانده‌اند، و به این ترتیب امر کشاورزی را ممکن ساخته‌اند. از این رو زندگی مردم در رابطه با تأسیسات آبیاری است. ویرانی فلان سد یا فلان قنات به مثابه‌ی شکست نظامی است. با ویرانی مؤسسات آبیاری زندگی اقتصادی مردم فلج می‌شود و مجبور به تسلیم می‌گردند.

تأسیسات آبیاری احتیاج به ترمیم و نگاه‌داری هم‌ساله داشته است و در بعضی مواقع محتاج مراقبت دائمی و همیشگی بوده است. لارویی و تنقیه کار ضروری جهت سالم ماندن قنات بوده است. سد زریق دارای چهار صد آب باز بوده است که می‌بایست شب و روز مراقب باشند، و برای رفتن در آب به علت سردی هوا تن خود را موم‌مالی می‌کردند. سازمان منظمی امر آبیاری را نظم و نسق می‌داده است. می‌توان تصور کرد که با حمله به شهر چه‌گونه - حتا بدون این که به این تأسیسات آسیب مستقیم برسانند - وضع آبیاری، تأسیسات آبیاری شهر به هم خورده و سدها و انهار شهر رو به ویرانی می‌رفته است.

به دلایل فوق می‌توان گفت، در زمانی که حکومت‌های مقتدر بر سر کار هستند وضع آبیاری به سامان می‌شد و شدت حملات قبایل کاستی می‌گیرد چرا که حکومت مقتدر یا همان حکومت استبدادی دو وظیفه‌ی خود در امر عمومی که مسئله‌ی آب و تهاجم است را به خوبی انجام می‌دهد. به عکس زمانی که آشوب برقرار است و حکومت مقتدر و مستبدی در کار نیست تأسیسات آبیاری رو به ویرانی می‌روند. مزارع به مراتع تبدیل می‌شوند. و شهرهای بزرگ خالی از جمعیت می‌شوند. آبیاری مصنوعی به محض مسامحه‌ی دولت مرکزی رو به ویرانی می‌رود. علت تبدیل مزارع و آبادی‌های سابق به بیابان و علفزار خراب شدن تأسیسات آبیاری است.

مثال آن سیستان است که زمانی با داشتن شبکه‌ی آبیاری منظم، منطقه‌ای سرسبز و آباد بوده است و آب فراوان داشته است. اما زابل به جهت آن گفتند که همه‌ی شهرهای قدیم سیستان یا به لب آب بود یا در دامن کوه،<sup>(۹)</sup> با حمله‌ی مغولان، تیموریان و حملات بعدی و عدم رسیدگی به وضع آبیاری رود هیرمند نابود شده و از این رو اغلب مزارع به بیابان و ریگزار تبدیل شدند.

«بارتولد» می‌گوید: «پس از مرگ نادرشاه آشوب شدت یافت. پس از اخراج غایب‌خان (۱۷۵۷ م / ۱۱۷۱ هجری) «خان‌بازی» که «عبدالکریم بخاری» وصف کرده آغاز گردید. در آن زمان «خیوه» در معرض تاخت و تاز ویران‌کننده ترکمنان قرار گرفته بوده. بنابه گفته‌ی «مونس» روستاها و مزارع به

علفزار و برکه‌ها به باتلاق‌های نيزار مبدل شدند و جای آدميان را ددان وحشی گرفتند. به روايتی در پابتخت فقط چهل خانوار و به روايت ديگر پانزده خانوار باقی مانده بود. و نماز جماعت را فقط ۴۰۳ نفر می‌گذاردند.<sup>(۱۰)</sup>



ديدیم که حملات خارجی چه‌گونه تأسیسات آبیاری و اقتصاد کشاورزی را منهدم می‌ساخته است. اما جز حملات خارجی خود اقتصاد در دوران زمین‌داری تشدیدکننده بادیه‌نشینی بود. پاشیدگی و خودمختاری ارضی ذات زمین‌داری است. تضاد تمرکز و تجزیه‌طلبی منجر به ملوک الطوائفی می‌شود که من آن را مرحله‌ی درم فئوداليسم می‌نامم. در ابتدای نظام فئودالی اغلب زمین‌های کشاورزی دیوانی‌اند و در يد حکومت مرکزی قرار دارند. با تکامل نظام، مالکیت مشروط زمین نظیر اقطاع، تیول و سیورغال به وجود می‌آید و کم‌کم مالکیت مشروط به مالکیت غیر مشروط تبدیل می‌شود که نمونه‌ی عالی آن «ملک» است. این روال تکامل مالکیت هم‌زمان با تغییر تمرکز به عدم تمرکز می‌باشد. در ضمن، چه بسیار می‌شد که مالکان از ترس حکومت مرکزی و مالیات‌های مختلف، زمین خود را به موقوفات خاص یا عام تبدیل می‌کردند و بدین شکل در مقابل حکومت و تحت لوای مذهب برای خود مصونیت ایجاد می‌کردند.

خانم لمبتون می‌نویسد: «غالب ایلات و عشایر مختلف در نقاط مختلف مملکت هر سال بیلاق و قشلاق می‌کردند و شک نیست که غالباً تمرد و سرکشی از آن‌ها سر می‌زد. هنگام کوچ کردن از جاهایی که می‌گذشتند در بیش‌تر موارد آسیب فراوانی به غلات و باغ‌های مردم غیر ابلی می‌رساندند. فی‌المثل در خوزستان هیچ اقدام کافی برای حفظ مردم شهری و روستایی از تظاول عشایر و عناصر نیمه بیابانگرد معمول نمی‌شد.»<sup>(۱۱)</sup> لمبتون می‌نویسد، بخشی از شوشتر که سابقاً دارای دهات آباد بود به سبب تاخت و تاز لرها و بختیارها ویران شد. رمه‌های عشایر حاصل دهقانان را خراب می‌کردند و به مزارع آن‌ها آسیب می‌رساندند. او از نجم‌الدین نقل می‌کند که علت عقب ماندن امور زراعتی خوزستان قبایل نیمه بدوی عرب هستند.

کشاورز ایرانی نه تنها از طبیعت به واسطه آب رنج بسیار می‌کشد، بل که نه‌اجمات گاه و بی‌گاه صحرائشین‌ها و مالیات‌های گوناگون حکومتی رنج او را صد چندان می‌کند. آن چنان که در بسیاری از مواقع دل از کشت و زرع می‌کند و خود به صحرائشینی رو می‌آورد و روستارابه حال خود و اهل می‌نهد. دیدیم که تجزیه فئودالی - حتا بدون عوامل خارجی - در جوامع شرقی تشدیدکننده‌ی اقتصاد بادیه‌نشینی است. عوامل خارجی هم که قبایل مهاجم می‌باشند در افزایش بادیه‌نشینی مؤثرند. این‌ها

تماماً به وجود آورنده نظام‌های مستبده فئودالی با خصصت دیرپایی و سخت‌جانی شرتی هستند. در این نوشته از فئودالیسم ایرانی نام بردم. این به معنی آن نیست که هر چه در فئودالیسم غربی ببینیم به دنبال مابه‌ازاء آن در تاریخ ایران باشیم. تاریخ ایران را در هر پارادایمی که بنویسیم باید بتوانیم بند بر آب و بند بر مفسدان و آثار این دو بند را بر نهادهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی در آن پارادایم بیان کنیم. اگر پارادایم را آن‌چنان بنا کنیم که نتوانیم در آن، بند بر آب و بند بر مفسدان راجا دهیم و استبداد ایرانی را از آن نتیجه بگیریم، یعنی این که مهم و اساسی برای ما پارادایم‌ها بوده‌اند. یعنی این که دست و پای واقعیت را مثله کرده‌ایم تا صحت پارادایم را ثابت کنیم. یعنی بن‌که اسیر اسطوره‌ی پارادایم‌ها شده‌ایم و قبل از این که تاریخ را بخوانیم برای مان اصل اساسی، ثابت کردن وجود برده‌داری و فئودالیسم در ایران بوده است.

اگر بتوانیم نگاهی متوسع‌تر به پارادایم‌های تاریخی داشته باشیم می‌توانیم از پارادایم شیوه تولید آسیایی و فئودالیسم سودبریم تازه پارادایم‌های جدیدتری بسازیم تا به تر بتوانیم استبداد ایرانی مان را در آن توضیح دهیم. به این دلیل من معتقد به روش پلورالیستی در سود جستن از پارادایم‌های تاریخی هستم و باور دارم که با هیچ پارادایمی نمی‌توان تمامی تاریخ را توضیح داد، آن‌چنان که با هر پارادایم تاریخی می‌توان جهاتی از تاریخ را به‌تر و دقیق‌تر دید و برسید.

### پی‌نوشت‌ها:

- ۴- برای مطالعه مشروح نظریات «هوشنگ ماهرویان» درباره‌ی استبداد ایرانی، خوانندگان می‌توانند به کتاب تازه منتشرشده‌ی ایشان «تبارشناسی استبداد ایرانی ماه» (ناشر: بازتاب‌نگار) مراجعه نمایند. کتاب توسعه
- ۱- متسکیو، روح‌القوائین، ترجمه‌ی علی‌اکبر مهتدی. انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۲، صفحه ۱۵۹.
- ۲- همان، صفحه ۱۵۹.
- ۳- همان، صفحه ۵۳۱.
- 4- Karl Marx Grundrisse Translated with a Forward by Martin Nicolous. 1973. Ronald House Inc. U.S.A Page 159.
- ۵- رشیدالدین فضل‌الله همدانی، جامع‌التواریخ، به کوشش بوهمن کریمی، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۳۱، صفحه ۲۳.
- ۶- مسالک و ممالک، صفحه ۱۵.
- ۷- احیاءالملوک، صفحه ۱۱۳ و ۱۱۴.
- ۸- همان صفحه ۱۱۷.
- ۹- احیاء الملوک، صفحه ۱۶.
- ۱۰- آبیاری در ترکستان، صفحه ۱۲۷.
- ۱۱- لمبتون، مالک و زارع ترجمه منوچهر امیری، انتشارات علمی و فرهنگی تهران، ۱۳۷۷، صفحه ۲۹۶.